

در آن هنگام آواری از کنار آب شنیده شد و در تاریکی دوری می‌بینم  
آنها به دو مرد آرا بر روی رنگها می‌نهند و پس از آنجا آنکار یکی  
از آن دو زن و بالا آمده سه ساعت دو هم که جواب داد  
و دوستان گفت این مثنی است که من خود را استوار داشته‌ام

\*\*\*

کمیگویی مثنی مرد آن زن شمر بر سر کارهای آورده بود  
آنها که ما آن گهی ۱۰ م می‌شویم د کرد که ۱۰ پادشاهی آرد مدحت  
دند است همه ها سود زن کار د و از چگونگی رفتار و احوال  
مسلمانان آنچه آید و بنا بر شرح و بیان هاد که هرگاه دلاوران  
از آن جوان آمده اند می زن دارند و د میدان جنگ فردا  
مرو شود و ی کاری ۱۰ که زن دیگر هر جا هستند حاک  
ایران را به سه چهارم زن س از دهن آن گهی و کوفت  
دو و هاشم و و می چاکر ر ردای ده  
داشت و گس و د که د د آرد و اعراب شد ر  
دوسن دهن مهلب چه د و و چوب نار آمده  
د و سله و د و د زن آمده در آرد کلاهی  
مدن رس و و ای که د س و رسن بر گرفته یک بسته  
چه د و رمون ده س ۱۰ ر د بسب داشت و در سب آن  
ره ساندانی می و سب د ر د حرها و زن می فروختند ۱۱  
من رشوحی مثنی که دو د و یک کردد رفیق روستائی

سامشك را بر آب افکنده روی آن نشست و پاهایش را بجای مارو بكار  
برده و بعد از دینده بپدید گشت

### بند دوازدهم جاسوس ایران

قباد مشك بر باد را در كوشه پنهان ساخته درختان خرما را  
مسانی خود قرار داده بهوشش سپرد آنگاه بسته زیتون و خرما را بدوش  
گرفته رو ماروی اعراب روانه شد لشكرگاه مسلمانان در خلاف ایرانیها  
خاموش و تارك بود و جز سیاهی چند خیمه كوچك چیزی دیده نمی شد  
زیرا بیشتر تارمان شب و روز را زبر گنبد كبود آسمان میگذرانیدند و  
چادر و خراگهی نداشتند . همینكه روستائی مالزديك اردو رسید  
آواری برآید ارباب عربی پرسش کرد و قباد ناآنكه لسان آرامی و لهجه  
حیره را خوب می دانست فارسی پاسخ داد : « مردی سوداگرم و راه  
را گم کرده ام شما میدانید كه لشكرگاه مسلمانان كجا است ؟ آواز دیگری  
زبان پارسی گشت . آری میدانم ما بینم کیستی و با مسلمانان چكار داری ؟  
قباد بیش وقت رجرجه ای دید از چند تن تازی و دو مرد ایرانی كه زبان  
عربی سخن میزدند و گفتگوی خود را باغبان برای عربها ترجمه میکردند .  
قباد به آنها اشاره ایان گفت ( بلك شب ) و یکی از عربها كه تازه این  
اصطلاح را آموخته بود در جواب سلام او گفت ( وعليك السلام ) و  
او را مشتاق خواند . چون غباد نشست آنان ایرانی گفت : « سیاس  
خدایا كه شما نزد گواران اینجا بودید كه این دستمزن شده را راه  
شما دادند و ما روستائی و از مردم بارو شما هستیم و خود آگاهید

که شهر ماروسا و همه آبادیهای این سوناجگذار مسلمانان و در پیمان  
 ایشانند . بنده شنیدم لشکرگاه مسلما بنف نزدیک شده کسی ریتون و  
 خرما داشتیم آوردیم فروشم اما راه را ندانسته نزدیک بود گم شوم که شمارسیدم  
 اینک بفرمائید که تا امدادان به اسپهان بازار خواهم رسید ، آن ایرانی پاسخ  
 داد . — برادر توهنوز با امداد شده به اسپهان مارا آورسیده ای دمی بیاسای که  
 هوا روشن شود لشکرگاه همین جاست . قباد خود را سی شادمان  
 نموده دست در آسان خرما و ریتون برده مشت مشت میان چرکه پخش  
 کرد و بارآن راسته زیر سر گذاشت و ناظر سفیده با امدادان و امید  
 یکی از آن ایرانیها قدوی با قباد گفتگو کرده و سمنا فهمانید که ارهم  
 از مردم شهر ماروسا میباشد و در مره لشکریان هرزمان آبجاست  
 سپس ما را عربها گفت و شنید پرداخت قباد نا دقت سخنان ایشان  
 گوش داد چنانچه از گفتگو چنان دانست که دو سردار کوره ماروسا  
 و کوره کگری یکی فرخ و دیگری فراو داد که هر دو بدین عیسی بودند  
 ما ابو عبیده از در آشتی در آ مده حاج داده اند و سز معلوم شد که روز  
 گذشته فرخ و فراو داد باردوی اعراب آ مده انواع غذا ها  
 و خورجیها هدیه آورده اند لیکن ابو عبیده اراشان پرسده بود آیا از  
 این خورجیها میان سباهیان هم پخش شده آنها پاسخ میدهند از این  
 نوع غذای توان به همه مسلمانها رسانید ابو عبیده می گوید پس من  
 هم از آن نمیتوانم خورد . آن دو نفر ایرانی نا تعجب می اندازد این رفتار  
 سردار عرب را مکرر گفته تحسین مینمودند این نکته نیز بر قباد

هویدا گشت که مانند آن دواترانی عده بسیاری از هموطنانش در خدمت مسلمانها وارد شده مشغول جاسوسی و راهنمائی و ترجماتی و غیره هستند و بعلاوه مسلمانها هر روز از گذارش کارهای پایتخت آگاهی یافته چون خبر نیکواریهای کاروان دارند چنانچه یکی از آن عربها که از دیگران بزرگتر می نمود میگفت : - این سپید تازه که بهمن نام دارد گویا یگانه نوکر جانفشان آرمیدخت است و اکنون که خودش در پایتخت نیست سیاه و خش یادوسبان (والی) ری را که از خویشاوندان اوست بتیغون خواسته تا با سیاه بیاید و نهمنشاه را در برابر دشمنانش نگهبانی کند . و این سیاه و خش رازی پیر مردی کاروان و پرستنده خاندان ساسانیان است اما در پایتخت دشمنان بیرومندی مانند فرخ هرمز و مؤیدان مؤید دارد . آنچه که بما آگاهی میرسد کار پادشاهی این دختر پرویز هم یابدار نخواهد ماند و دیگر عجم با آن همه کینه وری و بدخواهی یکدیگر نیرودن خواهند گرفت و بایست همچنین گردد زیرا ( الله تعالی ) زبان رسولش تخت و تاج ساسانیان را بما توید داد است ! . . . غبار هر چند از سبک اندیشه آن مرد عرب و امیدواریش ته دل خندید اما چون می دید که بیگانگان تا این اندازه از دورنگی و دوگانگی بزرگان ایران و از گذارش کارهای کشور به یکی آنگند اندوهگین گشته بیش آهنگان گروه نفرین فرستاده با خود میگفت : - چه میشود که من صدسال پیش از این از مادر زادمی و این روزگار تیره ایران را نمی دیدم ! . هنوز هزار و شصت بود که مانک مؤید

جز آنکه مثنی این حارثه که از ابتدای ساجت بود گفت اقلافرستاده ای  
 مرد سپید ایران رفته اعلام دارد که ما بر سر جنگ هستیم شما از  
 فرات بگذرید یا راه می دهید که ما بگذریم. این پیشنهاد پذیرفته  
 گردید. بعد از تفرقه اجتماع غباد همه اردو را گشته هر چه باید  
 بداند و هر که را باید شناسد دانست و شناخت. از جمله چیزهایی  
 که در ضمن این گردش اسباب نافر و تعجب غباد میشد سادگی مسلمانان  
 و تحمل آنان بود و آنها را میدید که مثنی گندم پرشته یا نان  
 خشکیده و خرما در نوبه خود دارند و این غذای روز و شب ایشان  
 بود و آنها را که ماهی فرات یا زیتون دست می یافتند جشنی میکردند  
 اتفاق و یگانگی مسلمانان بیش از همه غباد را اندیشناک می ساخت.

### بند (سیزدهم) درفش کاویان

پس از بازگشت غباد انجمن سرداران هر آنچه را که او دیده  
 بود مورد گفتگو قرار داد. غباد در انجام سخن از سپید دستوری  
 خواست و چنین گفت: ای سران و بزرگان سیاه، من که همه زینب و  
 انزار جنگ تازیان را دیده سبک رزم آزمائی و دسته بندی و فندهای  
 میدان داری ایشان را سنجیده ام بهیچ روی از کار کرد و زور بازوی  
 آنان اندیشه ندارم و آن چیزی که مرا نگرانی میدهد خوی بزرگ و  
 روش ستوده آن گروه میباشد که برآستی سرمایه نیرومندی و پیشرفت  
 ایشان است. من بخوبی می دیدم که بیشتر مسلمانان از فرماندهی  
 ابو عبیده : خستود بودند اما چون آرزوی همگان بجز فیروزی نمی

باشد آن‌ها که پایه و دستگاهشان سد (سد) چندان برتر از اوست  
فرمائیری وی‌تن در داده اند و یکدل و بکریان از او پیروی میکنند  
بخت برگشته و سیه‌رو زگار ما یائیم که ده مرد یکدله در میان‌مان  
پیدا نمی‌شود. من بشما می‌گویم هر گاه چیزی بتوان یافت که سرداران  
و سپاهیان ایران از هر تیره و هوا خواه هر کیش و روبه در ستایش  
آن چیز بایکدیگر هم‌رای و هم‌دستان باشند بدانگونه که از این سد  
رنکی بیک رنگی و یکانگی بگرائیم من برای شما سوگند یاد میکنم  
که دیگر از هیچ روزن‌زبان را بر ما فیروزی نخواهد بود و از این جا  
تا شهر مدینه باسانی خواهیم راند... اما اگر ...

در این هنگام چاکری بدرون خرگاه آمده چیزی بی‌هم  
گفت و سپید فرمود: - بیاید. خُباد بدو گاه نگرسته یکی را  
دید و شناخت که مهر داد را از دار آذر میدخت است که بدرون آمده  
نماز برده نامه ای بی‌هم داد و سپید که مهر شاهنشاهی را دید از  
جابر خاسته بانیایش فرمان را گرفته بوسیده گشود و پس از خواندن  
درنگش گلفام گشته شادمان و خرم گفت اینست آنچه که می‌خواستیم  
و نمی‌داشتیم که چیست؟ دیگر آشکار است که اورمزد پاک فرخندگی  
ایران را خواستگار می‌باشد زیرا شهنشاه آذر میدخت فرمان فروش  
آسمانی که همیشه یار و هوا دار وی بوده است درفش کاویانی را  
پنهانی برای ما فرستاده است.

غریب شادی از همگان برخاست و یکی از سرداران کهن سال

گفت :- رزم این تازیان هرگز شایسته آن نبود که درفش کاویان را در میدان بگشاییم اما اکنون که آن پریم فرخنده رسیده است فیروزی ما مانند خورشید تابان پیش چشممان نمایان میباشد !  
 کدام ایرانی است از پیر و جوان و زن و مرد کودک خرد و پیر کهن سال که در پای درفش کاویان سر نیفشاند ! . . .



آفتاب رخشان پهنای سپهر روی زمین را با گوهر هفت رنگ آراست . توده توده پرتو تابناک خور در دیده بینندگان چون تیرهای چند شاخه ای می سود که از سوی فراز رو به نشیب پرتاب شود در سر تا سر جلگه آبادان فرات جنبش و کوششی پدیدار گشته دریای لشکر اسلامیان بجوش و خروش افتاده دسته دسته رو بکنار رودخانه سرازیر میشدند . مرزبان آن کوره که امن صلوات ( چلیپابور ) نام داشت و خود عیسوی بود و با مسلمانان بیامی تهاده بود امروز با خوشنودی سهید ابران و فرمان سردار تازیان پلی جوین بر روی رود برهاد تا سپاه اسلام از آن بگذرد زیرا در پاسخ پیشنهاد ابو عبیده بهمن گفته بود که ما راه میدهم تا شما بدین سوبائید و میدان جنگ در این سامان باشد عربها لشکر خود را دسته هائی چند بخش کرده و هر دسته را يك ( اردوس ) مینامیدند . و هرگز دوس جدا گانه رو بروی سپاه ایران رده بر بستند . پیادگان بیش رو و سواران دریی آنها جای گرفتند . و ابو عبیده بهمراهی گروهی از بزرگان قبیله بنی تقیف و صحابه رسول اکرم «ص» در میان

رچه ها و در دۀ تختین ایستادند اما سپاه ابراف با همان آئین انوشیروانی بودند جز آنکه امروز فرو شکوهی خمره کشنده بر خود گرفته ، دردهای پیاده و سوارۀ دروین تن که پس از خسرو پرویز رشته نظامشان از هم گسیخته بود با کوشش بهمن باز رنگ و نواشی یافته با (ترك) که کلاه خود چهره پوش باشد و زرمه و ساق بند و زانو بند های زرین زیر پرنو خورشید دیده بینندگان را خیره می ساختند . سی زنجیر پیل جوشن پوش هر يك را جدا گانه پیشاپیش سپاه جای داده بودند و بر زبر تخت هر کدام هودجی پولادین نهاده دخته از تبر اندازان زبر دست میان آنها نشسته و جرگۀ نیزه دار پیاده از هر سو به نگهبانی پیل می پرداختند . رچه های (جاویدان سوار) که از بزرگترین خانواده های سواران (بجبا) بودند در میان ایستاده و سپهد بهمن پیشاپیش ایشان بر میلی شسته فرمان میداد . امروز گذشته از بیرق ها و پرچم هایی که همواره برپا بود درفش بسیار بلند و پر شکوه در دل سپاه استوار گشته شش تن از و بسپهران نگهبانی آن میپرداختند که غناده کشاوران سردار آنان بود . چشم لشکریان که بر آن درفش ماسقاده بی خودانه فریاد آفرین بر گشیده با انگشت آنرا یکدیگر مینمودند و هم آواز سرود ستایش و (آفرنگان) میخواندند ! ناگهان پیل سپهد از جای جنبیده درجائی که همه لشکریان سردار خود را بخوبی می دیدند ایستاد و سپهد گرز زرینی را که در دست داشت بلند کرد سپاهیان که آنرا دیدند یکباره آرام گشته گوشها فرا داشتند .



پس سپید با آواز رسای خود فریاد کرد : ای بزرگان ، سرداران  
و لشکریان ایران ، ما در برابر يك هشت تازیان می سرودا باندازه ای هستی  
و زبونی نشان داده ایم که مردم جهان را بشکستی افکنند و میخواهند ماور  
کنند که نیرو و پهلوانی را ایرانیان یکجا باخته اند . ما آنها بیگانگان را  
از این کم جزیرگی در ناره خود گستاخ میکنیم زیرا زنها و دوشیزگان  
ایرانی نیز پس از این ها بزبونی ما هم خندیده و هم میگیرند . گذشته  
ها گذشته ، امروز روزی است که سرافرازی ، زندگانی و فرهی ایران  
باستان در گروزور بازو و مردی و مردانگی شما می باشد و شما ای  
وسپهران ، ای سواران و ای کهنه سپاهیانی که خون ایرانی و پهلوانی  
در رگهای تان می جوشد آگاه باشید که در این میدان نام و ننگ سپاهیگری  
ما بدسترس دشمن گذارده شده زیرا آن جا ، آنکه می بینید درفش  
کاوایان است که بر افراشته اند ( سپید با دست خود درفش را نمود و  
فرمان داد که پرچم آرا گشودند . این پرچم از پوست پلنگ بود با  
هشت گره پنهان و دوازده گز درازی و بگوهر های یر بهاورنگا  
ونك آرایش یافته بود ) چشم سپاه مکه بیرچم افتاد غریب و آفرین  
بر تشبند و فریاد ( فیروزی ! ، فیروزی ! ) از هر سو بلند گشت . بهمن  
که حالت روحی لشکر را بسیار نیکو دید آواز داد : — آری فیروزی  
فیروزی بزرگ ! زیرا این است آبروی شما ، نام و ننگ شما ، جان  
و دواب شما ، این است درفش کاویانی که در هر گوشه آن سد  
ها نشانی از نیاکان شما نگاشته شده ، نماینده ایران باستان ،

ایران فرخنده و ایرانیان با فرو و فرهنگ است . ای ایرانی ها  
روان های آب شهنشاهان و بزرگانی که پیوسته درفش کاویان  
را می ستوده اند اینک در هوای این میدان پرواز کرده بر بالا  
وبرز و نیرو و بازوی شما نگران هستند ! ..

همینکه سخنان سیهبد بانجام رسید گرز خود را سه بار بالای  
سر گردانید و این خود فرمان جنگ بود و در این هنگام مسلمانان  
نیز پیش آمده تیر اندازان ایران بتیر باران پرداختند و سواره  
عرب رو بجهنم راست ایران تاخت دو حالتی که ابو عبیده با گروهی  
از زبده سواران مسلمانها سوی قلب حمله برده درفش کاویان را در  
مد نظر داشتند .

اما همینکه پیلهای زره پوش ایران به پیشواز در آمدند اسب  
های اعراب که بدیدن آب حیوان لندهور آشتا بودند رمیده  
کار بر مسلمانان دشوار گشت و هجوم سواره رومیان تن ایرانی که  
حائذ سیل آتشین میزد و میسوخت رومی انداخت عربها را دلخسته  
کرد . ابو عبیده کوشید که دوباره نظم را برگرداند و خویشتن  
پیاده شده فرمان داد سوارها از اسب فرود آمدند و فندی بخاطرش  
رسیده دلاوران را گفت تا میتوانند تنک و بتندیلها را با شمشیر  
ببرند که هودج ها سرنگون گشته تیر اندازانی که درون آنها  
هستند تپا شوند و نیز فرمود که خرطوم پیلها را با تیر و نیزه  
سو خ کرده از کار بیندازند و خود برای دلیری دافن سپاه به پیل

سپیدی که پیشرو دیگران بود حمله برده شمشیری بخرطوم وی  
انداخت اما پیش از آنکه بتواند روبه پس باز جهد آن حیوان  
هوشمند دستش را بشانه ابو عبیده رسانیده بایک فشار و در یکدم  
سردار تازی را درهم کوفت .

پیلانان غریب شادی برآوردند سردار دیگر که ابو عبیده به  
جانشینی خود برگزیده بود علم اعراب را بدوش کشید جز آن  
که حمله ایرانیان و نیرو و چابکی و زیر دستی آنان کار مسلمانان  
را بفرجام برده بود تا هفت تن از بزرگان قبلیه تقی ها که  
که ابو عبیده نام برده بود بفرق سه داری را بر داشتند و کشته شدند  
و سواوه و بیاده تازی مانند نبات النعش متفرق و رو به گریز نهاد .

اتفاقا مردی از تازیان پلی را که روی فرات بسته بودند از  
پیش خود بریده بود بدین امید که چون مسلمان ها راه نجاتی  
ببینند از درجنگ مافشاری کنند اما این خود کار را بدتر و دشوار  
تر ساخت زیرا عرب ها که از دم تیغ ایرانیان مگریختند و راه  
قرار هم نداشتند خود را ماب فرات می افکندند

بالجمله جز مثنی بن حارثه شیبانی و ۴ هزار همراهان  
او کسی از اعراب جان سلامت نبرد .

#### بند ( چهاردهم ) بخت والگون .

شیانگاه در حالتی که سر ها از باده فتح و فیروزی مست و  
دلها خرم و شادمان بود و در پهنای جلگه قس الناطف و سواحل فرات

جرگه جرگه لشکریان گردد هم نشسته مشعل ها افروخته هیئا و  
 ساغر در میان نهاده آوای رودوتی نالک نوشانوش را آمیخته اختران  
 سپهر را برامشکری خوش باش همی گفتند سرداران و نزرگان سپاه  
 نیز انجمنی آراسته پیران و جوانان و سپهران و سواران همگی بدور  
 هم جرگه ساخته گذارش روز را با شادی و آفرین میان آورده به  
 افزونی کشور ایران را بر اندیان جامعها لبریز کرده زلف غم ازل میزد و دبدغباد که  
 از هر جهت میبایست در آن شب شادمان باشد بی سببی خود را دلگیر یافته خواست  
 تابا سپهد بهمن دنداری کند و راز دل خویش بد و نماید اموی را در انجمن  
 ندید بناچار سوی خرگاه بهمن رهسپار گشته سراغ او را گرفت چاکران  
 گفتند سپهد کسی را نمی پذیرد غماد اصرار کرد تا یکی از بندگان  
 را رازدار بدو ن رفت و پس از یکدم باز گشته او را بخواند چون غباد وارد  
 شد بهمن را دید جلوی میزی مشته در دریای اندیشه فرو رفته و پیش  
 رویش نامه ایست که گویا تازه رسیده است سپهد که چشمش ناو  
 افتاد پرسید :- غباد چه شده است که انجمن را رها کرده بجهت بجوی  
 من آمده ای غباد بی تاعل بر شانی ناگهانی را نه بر دل وی رسیده و  
 شرح داد ضمنا از سپهد پرسید که آیا آگهی تازه ای ندارد :- بهمن  
 بر خاسته نامه را که روی نیز افتاده بود بر داشته گفت :- اینست  
 نامه یار دیر بن ما سعد منذر ( عمرو ) که از حیره نگاشته آگهی میدهد  
 که در پابخت کارهای بزرگی رخ نموده در میان بانکار مار همنه ای فسخ  
 هر مزدوری آن بر آمده اند که ناگهان بدربار ریخته آژومیدخت را

دستگیر کنند و چون مایشتی برای جلوگیری اینگونه ناپاکاریها سپاه و خش  
 پادوسپان (والی) ری را با سپاهی خواسته در سیفون بنکهای شهنشاه  
 برگذاشته بودیم دشمنان هم رستم پسر فرخ هرمز را که در خراسان  
 بود با لشکری خوانده اند تا در این هنگام که ما گرفتار جنگ مسلمانان  
 هستیم آرزوهای زشت خود را بانجام رسانند. شهنشاه که از همه  
 قریب و دستان آنان آگاه بوده ناگزیر گشته کار را بکریه می فرماید  
 بدینگونه که فرخ هرمز را بدربار خواسته فرمان میدهد تا سرازتن او  
 بر میگردد! - غبار فریاد کشید: - چون، چگونه! راستی فرخ را  
 می کشند؟ - بهمن پاسخ داد: - آری، این نامه چنین مینویسد،  
 «همینک فرخ کشته میشود سپاه و خش که سال بجای آنکه مردم را  
 آزار دهند میفرماید تا گروه دیگری را نیز لشکریان در توجه و بازار  
 شهر جستجو کرده تباہ میسازند و بر پریشانی پایتخت افزوده میگردد  
 شکست اینجا است که از این همه کارها بما آگاهی نداده اند گوئی آن  
 بیگها که جایجا در راه گذارده ایم تا نامه دربار را بماند رسانند همگی  
 مرده اند! غبار پس از مکدم که باندیشه فرو رفت گفت: - نه، نه!  
 آنها نمرده اند اما دشمن آنان را بسوی خود کشیده و شاید دسته ای  
 سپاه رستم راه میان لشکر و پایتخت را بریده اند و آنچه برای ما پیش  
 و نامه فرستاده شده بچنگ ایشان افتاده است! آه! دریغ! دریغ که  
 ناپاکاری این فرزندان ناسزاوار ایران نمیکندارد. تا چنین قیروزی  
 بزرگی را بانجام برده کار نازبان را یکسره سازیم!

در این هنگام چاکری بدرون آمده گفت : - چهار سوار بر دروازه گتند (۱) دستوری میخواهند و با سالار شب کار دارند - پیش از آنکه غباد پاسخی بدهد سپید بهمن فرمود : - هر چهار را اینجا رهنمائی کنید - چون نوکر بیرون رفت بهمن دستش را روی سینه خود نهاده گفت دیشب خواب دیدم آذر میدخت چون کبوتری سفید از بالای لشکرگاه پرواز میکند و آواز داد : بهمن ما رفتیم ! - از آن دم تا کنون پیوسته دلم در تب و تاب و پیریشان است و هم اکنون گویی این سواران فرمان کشتن مرا می آورند .. صدای سم اسبها نزدیک شده لحظه ای بعد پرده خرگاه بالا رفته شخصی سیاه پوش که نقابی بر روی داشت بدرون آمده فریاد کرد : کسی نزدیک خرگاه نباشد سهراب تو خود نگهبان باش ! - شنیدن این آواز بهمن و غباد هر دو را تسکین داد و سپید برای استوار داشتن گفته آتشخص فرمان داد : - آری هیچکس نزدیک خرگاه نباشد غباد که تاب شکبائی نداشت نزدیک آن سوار تازه رسیده رفته میخواست چیزی بگوید اما او خود نقاب برداشت و سپید و غباد هر دو فریاد کشیدند : - ماه آفرین .. ماه آفرین ما رنگ پریده و بازوی بسته که نشانه زخمی سخت بود و بلا لاغری می اندازد در حالتیکه آثار مصیبت و اندوه بزرگ از چهره و اندامش پدید بود خود را بر کرسی پرنیایی که نزدیک تر بود افکنده گفت : - آری ماه آفرین ما هم زده ماه آفرین سوگوار ! .. و ناله سوزناکش که

(۱) گند که اهراب آنرا جند خوانند به معنای اردو و لشکرگاه

می باشد

می کوشید در سینه بماند بیخودانه بر آمده جویباری از اشك بر رخ روان ساخت . بهمن و غباد هر يك بازوی خاتون هندی را گرفته پادشاهی بر طیش گذارش را می پرسیدند تا سرانجام او بخود بیرون داده راست نشسته گفت : — چه می پرسید ؟ ابران رفت و فرخندگی جهانیان را بدرد کرد زیرا آذر میدخت بزهر جان گداز از پا در افتاد ! .. بهمن بمانند برق زدگان تکانی خورده بر زمین نقش بست و غباد و ماه آفرین با کوشش بسیار او را بهوش آوردند پس خاتون هندی گفت : — سپید اکتون جای گرفته و ناله نست زیرا من بخوبی آکهم که فرستادگان دشمن در راه و همین دم لشکرگاه می رسند و فرمان گرفتاری شما را بخود دارند باید بیشتر جان خود را بفرمایید ! .. بهمن فرمود : — پس همین اندازه بگو که چه رخ نموده ؟ — ماه آفرین پاسخ داد : — ما برای شما موشتیم که دستان بد خواهان و ناکاری آنان از اندازه گذشته و شما در پاسخ نگذاشته بودید که سپاه و خش پادوسپان ( والی ) ری را فرمان داده ابد با شما بیستخت آید . ما به رسیدن او دیده دوختیم اما دشمنان از ما بیدار نبودند زیرا بازمیدخت آگهی آمد که هوا خواهان فرخ هرگز بیمان نهاده اند شبانه به دربار ریخته کاری را بسازند پس از گفتگوها و رای زدن پادوسپان شهشاه فرمود بهتر آنست شهر تیغون را رها کرده لشکرگاه دریم و تا باسن جنگ میان سپاه خود باشیم و شب هنگام از سرای شهر ریاری بیرون رفته بیابان هندوان آمدیم که از آنجا با کشتی از راه اروندرود

(دجله) و از رودشاهی بفرات رانده به گشت بیابیم هنوز در تالار باغ هندوان آرام نگرفته بودیم که فرخ هرمز با دو بست سوار از سایر بزرگان و دوستانش آنها را در میان گرفتند. سخن کوتاه در میان شهنشاه با ایشان پیامها و گفتگوها شده سرانجام فرخ هرمز پیغام داد: — هر گاه آزر میدخت نژادشویی من تن در دهد و نزد مردمان در آتشکده آشکارا مرا انباز پادشاهی خویش بشناسند و نیز بهمین را از سیهبدی بردارد من پیمان می‌نهم و سوگند می‌خورم که اینهمه بازی‌گریها را برکنار سازم و کار شهنشاهی را استوار کنم. رگنه آزر میدخت هیچ روی نخواهد توانست از منند من خود را برهاند پس از مرستن‌ها و باسخ‌ها آزر میدخت با گریز آن پیشنهادها پذیرفت و نامه اوستا را بدست مؤبدی و بهمراهی زنی باندرون باغ فرستاد که شهنشاه سوگند یاد کند تالار تاریک بود و من خود را بجای آزر میدخت نمایانیده سوگند خوردم ده شت (حضرت) زرتشت و ده نسکهای نامه آسمانی که از پیمان فرخ هرمز سر باز می‌چشم (۱) پس همگی شهر باز گشتیم و شهنشاه با فرخ هرمز به مدارا می‌گذرانید تا زمانی که سیاوخش رازی و سپاهش در رسید آنگاه بدخواهان باز مدامان شدند و شنیدیم که فرخ هرمز پسرش رستم را که در خراسان بود بالشکر می‌بایست خوانده است و باز تنباه کاری پرداخته از این دو شهنشاه ناچار شد کار را یک رویه سازد و فرمان داد گروهی سواران سیاوخش در سرای شهرناری

(۱) نسک تقریباً به معنی سوره است و کتاب مقدس اوستا یست و یک

حده بوده که یست و یک نسک می‌نامیده‌اند



شبانه گرد آمدند و همان شب فرخ هرمز را پیام فرستاد که یتھانی  
 پندبار آید تا زناشوئی انجام پذیرد آن مرد که هرگز دامن گیر شده  
 بود سر و رویش را پیراسته بروت و گیسوانش را رنگ نهاده اندام خود  
 را آراسته یتھانی داندرون در آمد و هماندم سرش از تن جدا گشت  
 و روز دیگر سیادوش فرمان داد گروهی از دوستان وی را نیز دستگیر  
 و بکیفر رسانیدند و ما همه این گذارشها را برای شما مینوشتیم جز  
 آنکه شبی مهرداد که او را پیک خجسته پی می خواندیم سراسیمه نزد  
 من آمده گفت: — راه مارا ما کنند بریده اند! و هویدا گشت که رستم  
 بما مدد زده پیش از آنکه پای تخت تارد راه کنند را بریده که نتوانیم  
 یاری بخواهیم و همه نوشته های ما دست او می افتاده است پس سیادوش  
 رازی یا لشکری که همراه داشت پیشوار رستم بیرون رفت اما مانوی  
 آرمیدخت را رأی آن شد که ما بر گشتی نشسته روانه گشت  
 شویم و این رفتار راستی بجا بود اما دریغ که سر نوشت کار خود را  
 میکند! هماندم که ما دست و پای خود را در چیده روانه می شدیم  
 صنادق ناری بنده عمرو (سمند منور) سر رسیده پیام آورد که خواجه  
 وی کشتی ویژه (منصوص) خود را فرستاده و چون از همه پیش آمد  
 ها آگاه است خواهش میکند با کشتی وی سوی حیره یا لشکرگاه  
 رهسپار شوید. هر چند مراد این پیام راه نمی داد اما مانو شتاب  
 کرد و ما ده تن در کشتی نشسته روانه شدیم. افسوس که اکنون  
 جای آن نیست که همه سخنان مانو و پیش آمده ها را بگویم همین

اندازه بدانید که آزر میدخت مرك خود را آشكار میدید و راستی  
آن شب هرچه بچشم ما میرسید مرغوا می آمد! جفدم میتالید و برنو  
ماه سرخ قام بود! ..



کشتی ما باید پس از پیمودن فرسنگی در اروندرود (دجله)  
بسوی راست پیچیده برود شاهی گذشته نقرات رسیده و بلشگر گامیاید  
تزدیک دهانه رود شاهی کشتی بزرگی پیش آمده به ناخدای  
ما فرمان داد که رو بکناره براند و این کشتی پر از سیاهیان بود و  
ما هویدا گشت که بدام افتاده ایم. روی رنگ ها پیاده شدیم دسته  
سیاهی از آن کشتی بدر آمده پیشا پیش آنها جوانی بود که چون  
چشم بانوی آزر میدخت بر او افتاد ناله ای کرده گفت: این است  
رستم پور فرح هرمز! دیگر کار من گذشت! من بباد ندارم که آن  
جوان کینه ور بشه نشاء چه گفت اما می دانم که خشم پدر کشتگی  
در چشم و چهره اش نمودار بود!

آزر میدخت سر در گوش من نهاده فرمود: درود مرا ببهن  
و غباد و سعد حنذر برسان! و در هماندم نگین انگشتری خود را  
مکید و گوئی آسمانها بر سر من فرود آمد زیرا دانستم که زهر کشنده  
بود و فریادی کشیدم! رستم گمان برد که نابو خود را با خنجر  
میخواهد بکشد پیش دویده گفت: شتاب مکن که لشکار هم اکنون  
می شود. اما مها دخت کنیزك من دیوانه وار بروی رستم بریده  
فریاد زد: ای ستمگر! آیا بکسی که اینك روانش سوی آسمانها

پرواز میکند گستاخی مینمائی ؟

روستم بی هوشانه روبه بانو دوید جز آن که سنگینی باوهای  
اندوه و رنج زهر جانگزا کار خود را کرده بود .  
آزرمیدخت مانند فرشته نکوکاری لب خند بر لب روی دیک های  
نصفاک دراز کشیده پیکر سیمینش بیجان و دیدگان دلربایش آوام آرام  
برای همیشه بخواب رفت ! . .

\*\*\*

در این هنگام از کناره های لشکر گاه همه ای برخاست  
و بهت خاطر های سهمگینی که رویشان میشتافت متوجه  
گشته از ماه آفرین پرسید : - آیا کسی همراهت هست ؟ ماه آفرین  
پاسخ داد : - آری سهراب دیال ما نامه اسب از کنار رودخانه  
می آمد و هم او را رهانید و اینک او و عهدخت با بنده دیگری همراه  
من است - بهم گفت : پس ارشاد بگرانی ندارم آن گاه با دیده  
گردان دستش را آسمان برداشته با آوازی گرفته بدینگونه نالید : -  
ای آنکه جهان را آفریدی و سر نوشت جهانیان را بر پیشانی آنان  
نگاشتی شنو ، شنو سوگند کسی را که بیزوگی تو سوگند میخورد تا  
هر گز دل با دمی نبندد و گفتگوی مردمان را نپسندد زندگی را جز  
برای ستایش تو نخواهد و آرامش را جز برای نیایش آستان بجوید !  
و توای روان تاناک ای ایزدمنش و فرشته خوی ای خدایگان من  
ای سرمایه فرخندگی و امید من تو ، ای آزرمیدخت اگر ام باش که این بندهات

دندواریهای کعبه‌ی و بخوله‌مشرقی را بر مرکب آسان و آسایش بخش برتری  
 نهادم تا در بوته‌ی دوری تو بیشتر همی بتفتم و هر زبرستان روزگار همی  
 بسایم و به فرسایم ...

همانشب شن سوار و یکه پیاده از دوارۀ لشکرگاه بیرون رفتند  
 و پس از میموندن مسافتی یکی از آنان پیاده شده اسب و وخت و سلاحش  
 را بآن پیاده وا گذارده کلام و جبهه نمیدین را از دیگری گرفته پوشید  
 و با سایر سوارها که پیاده شده بودند وداع کرده از یکی از ایشان پرسید:  
 غبار راستی باستخبر خواهی رفت؟ آن دیگری پاسخ داد: آری سببید  
 زیرا در خانمان پدری می توانم مآسودگی زندگی را بسر آورم و در کوهستان  
 پارس دور از همه مردمان درباری و تابکاری های آنان با دلخوازی های  
 ماه آفرین از بارهای رنج و اندوه خود بکاهم ... آن نمیدینش در حالی  
 که میخواست روانه شود گفت: ... اورمزد یکتا و بزرگ شمارا از قریب  
 دورکار برهاند و این دخترک آسمانی خوی را خوشبخت فرماید؛ آیا  
 راستست که خوشبختی هم در زیر این گنبد نیلگون پیدا میشود؟ و  
 در پایان شب تار و روز روشنی نیز هست! کو؟ هرگز! ...

نمیدینش اینرا گفته از سوئی و سواران از سوی دیگر روانه شده  
 شب بیدر و غار در میانه حایل گردیده ظلمت بی پایان همگی را در چادر  
 سیاه خود در پیچید ...



# غلطنامه

منتهی است بدو اغلاط ذیل را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	درست
۷	۱۷	بیدیم	بینیم
۳۲	۸	واعکاس	انعکاس
۳۶	۱۷	شمارقم	شتاقتم *
۵۸	۶	گداورد	گداورد
۶۰	۲	هستم پیروآن	پیروآن هشتم
۶۶	۱۰	حاوریان	حرا ساییان
۶۸	(۱)	که کوتاه	کوتاه
۹۳	۱۲	اسلام	اسلام را
۲	۲	سامان را	ساحان
۹۵	۱۹	پردرای	پرداری
۱۱۸	۸	آمال	آمان



# چاپخانه اتحادیه

برای ترویج و توسعه معارف  
با وسایل کاملی به تهیه نمود،  
هر قسم کتب و محلات را ماهیترین  
حرف و و سهلترین شرایط عمر  
قابل رقابت حاضر است، در اسرع  
اوقات طبع و بهینه نماید

آدرس خیابان لاله‌زار

شماره ۲۶۸

## کتابهای نو از مولف این داستان

جلد اول و دوم ( امران اقتصادی ) قیمت چهارده قران و  
جلد اول از داستان نادر شاه افشا قیمت سه قران و جلد اول  
و دوم و سوم شهرسو هر يك جلد چهار قران بهر دو نفر میرسد -

برای آژانس مؤلف رجوع فرمائید به مراآکر دین

کتابخانه شرکت دانشکده      حمامان شاه آباد

کتابخانه طهران      لاله رار

کتابخانه رفی      شاه آباد

کتابخانه خاور      لاله رار

کتابخانه مدرسی      شاه آباد

شرکت محدود صنعت آب      باب حمامان

کتابخانه اعمال و حمام     

شرکت علومات      چراغ برق